

اشعار آقای راثی زاده

تا یاس خیال تو بگشود سحر، آغوش
جان همه جانان گشت از نکهت آن مدهوش
در وصف تو چون آید خونِ سخنم برجوش
بلبل شده است خاموش، قمریست سراپاگوش

ز آنکه همه مشتاقند بر قدح شه مردان

آهنگ در جنت نام خوش و زیباست
خورشید عبودیت در سایه سیمایت
معنای خداترسی در طاقت والایت
شرمنده ی احسان و اکرام تو، اعدایت

بردرگه فضل تو افتاده سر وجدان

برف است که میبارد با لطف و دل آرائی
دشت است که پوشیده دشداشه ی بیضائی
سیمین شده این صحرا چون حجله یلدائی
تا بلکه رسد از ره داماد شکیبائی

از بام فلک ناظر چشم همه ی حوران

بر توسن بخت اینک بنشسته امیر عصر
جمعی به تلاش اندر تمحید کنندش قصر
مسرور همه مرغان تابیده شعاع نصر
حاشا که کند زاغی از شأن گلستان گسر

امروز بود روز خشم و غضب شیطان

عازم همه بر موطن از أم قُری مکه
حق جامه دین خواهد پاکیزه و بی لکه
فرموده زنند امروز بر نام یکی سکه
در نقطه معطوف تاریخ جهان برکه

آنجا که شود از آیین حقش رحمان

خواهد کمر همت تقدیر و قضا بندد
بر بخت بلند خویش سیمای زمان خندد
هان که جلوتر رفت گویند که برگردد
و آنکس که عقب مانده بر جمع بیبوندد

بگشوده خداوندی بر ضیف حریمش خوان

با خلقت و با سجده هم قصه و هم آفاق
شاید که زمین گردد بر خلد برین الحاق

جشنی است بسی والا در آینه میثاق
ابلیس اگر افتد در دایره ی امحاق

تجدید به بیعت را امر آمده از یزدان

پیمان ازل خواهد روشن کند این دل ها
تا بازشناساند آن رافع مشکل ها

کرسی به فراز آرید از تخته ی محمل ها
طی کرده از آن نشئه بس موطن و منزل ها

ایمان دمید از زیر خاکستر این نسیان

خورشید نهان پیش انوار رخ طاها
گل واژه ی لب آیا، الفاظ نگه ایما

بگذشته کنون هشت روز از میمنت اضحی
امت همه گردا گرد ایستاده در این صحرا

تا بلکه عیان گردد اسرار چنین فرمان

من حافظ جان تو از شر لئاماتم
این عید بود عید فرخنده ی ساداتم

جایز نبود تأخیر ابلاغ کن آیاتم
منصوب نما اینک سرحلقه رایاتم

زیباست بباغ دین گر غنچه شود خندان

حاضر کند این مطلب بر غائب ما اعلام
والا کرم حق است در طول همه ایام

فرموده مرا سبحان ابلاغ کنم پیغام
والد به ولد گوید این واقعه ی اسلام

درمانده شود کفر و سرزنده از آن ایمان

افشا کنم اسراری از گنج دل منصیمر
خاموش شود دوزخ گر حکم کند قنبر

نزدیک شوید قدری تا دامن این منبر
اینگونه که می بینم از منزلت حیدر

دامان علی گیرید تا درد شود درمان

اندر ره این آئین جان و تن خود خستم
چون خالق خود خود یار یاران علی هستم

بر جان شما اولی از نفس شما هستم
بر قرب و جوار حق گر آتیه پیوستم

زیرا که قسیم است او بر جنت و بر نیران

در کوره ی پندارش ایمان و عمل سوزد
دست از طلب حق و دامان علی شوید

حیف است که بشر چشم از آئینه حق دوزد
عمری به خطاره در تاریکی شب پوید

همواره سپارد گوش بر زمزمه شیطان

آن شَرزه که شد هر جا خصم خدا غالب
از روح الامین افزون بر طاعت حق راغب

اینک بَرَم ایستاده فرزند ابوطالب
بر پرچم تقوی و اعلام هُدی صاحب

در حشر بسر دارد تاج گهر میزان

ز آنرو که علی باشد مِرّات حق اعلا
دشمن بشمار آنرا که شد به علی اعدا

بر هر که منم مولا اوراست علی مولا
بنواز خداوندایاران علی هر جا

با مهر چنین سرور هادی شودت قرآن

گشتیم ز مهر او بر جمله نعم نایل
تنها بعلی سالم کشتی برسد به ساحل

امروز شد این آئین با نصب علی کامل
خشنودی مَنان شد زابلاغ غدیر حاصل

با ذکر علی بیرون نوح آمده از طوفان

رو کرد از آن عزّت بر خفت و برخواری
آماده کند خود را بر شوکت و بیداری

هرچند شکست اُمت پیمان وفاداری
امید که برخیزد زین بستر بیماری

در دولت آن تنها احیاگر دین و جان

برآمدن مهدی اینگونه اشارت شد
یکباره جهان بینی از کفر طهارت شد

در خطبه پیغمبر آنروز بشارت شد
از نسل علی ظاهر این نور امامت شد

حاشا که به عهد او تکوین شود عصیان

هم داد همه مرسل از کفر قرون گیرد
تاراحت و آسایش این چرخ نگون گیرد

او داد علی هر جا از خصم زبون گیرد
در محکمه ره بر آن سیلی زن دون گیرد

خونین بودش چشمان از یاد شه عطشان

بر عاقبت کارم مضطرب و گریانم
سرمایه امیدم این است که رثا خوانم

یک عمر گنه کردم، امروز پشیمانم
درمانده و محتاج یک قطره ایمانم

حاشا که چنین دولت یابد حذر و نقصان

بر حلقه ی ره جویان با لطف تو پیوستیم
قلاده مداحی بر گردن خود بستیم

بس سلسله ها از پا با یاد تو بگسستیم
ز آنرو که در این درگه همواره تهیدستم

رائی ام و می جویم از باب علی احسان



www.khetabeghadir.com